

## \*بازخوانی یک فرار

به بهانه سالروز فرار آخرین دیکتاتور پهلوی از کشور

محمدرضاشاه پهلوی، در ۲۶ دی‌ماه ۱۳۵۷، ناگزیر و بلکه از سر استیصال و درماندگی، برای همیشه از ایران خارج شد. فقط ۲۶ روز پس از این فرار، انقلاب اسلامی مردم ایران، در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ بر حیات حکومت استبدادگرا، مردم‌ستیز و قانون‌گریز پهلوی پایان داده، افق سیاسی، اجتماعی و فرهنگی جدیدی پیش روی جامعه ایرانی گشود.

طی ۵۷ ساله منتهی به پیروزی انقلاب اسلامی (۱۳۰۰-۱۳۵۷)، شاهان سلسله پهلوی (رضاشاه و محمدرضاشاه) چنان بلایی بر سر قانون اساسی و روش مشروطه سیاست‌ورزی و حکمرانی آورده بودند که دیگر از آرمان‌ها و دستاوردهای سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی انقلاب مشروطه ایران نشان قابل‌ذکری باقی نمانده بود. در تمام آن دوره ۵۷ ساله، نه رضاشاه و نه فرزند و جانشین‌اش محمدرضاشاه، که هر دو با حمایت و نظر مساعد دول خارجی راه به حکومت و سلطنت گشوده بودند، کمترین شأنی برای «حق حاکمیت ملی» و نقش و جایگاه قانونی مردم ایران برای تعیین سرنوشت سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و اقتصادی خود قائل نشدند؛ و به تبع آن، مشروعیت و حتی مقبولیت سیاسی قابل‌ذکری هم در میان اکثریت تعیین‌کننده جامعه ایرانی پیدا نکردند. رعب و وحشت، سرکوبگری، داغ و درفش و کاربرد بی‌حرف‌وحديث زور‌عریان، اولین و آخرین «برهان قاطع» آن دو شاه پهلوی، در مواجهه با مردم ایران محسوب می‌شد.

هیچ‌قرینه‌ای وجود ندارد که نشان دهد، هم رضاشاه و هم محمدرضاشاه (این دومی به‌ویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲)، بی‌کاربردِ خشونت، دهشت‌آفرینی و سرکوب بی‌محابای مخالفان و منتقدان روزافزون‌شان، در میان جامعه ایرانی، قادر می‌شدند ولو به مدتی کوتاه، بر آن شیوه استبدادگرایانه و مشروطه‌براندازانه حکمرانی خود ادامه بدهند.

بنابراین در آن روزگارِ پرادبارِ دامنگیرِ قانون اساسی مشروطه و شیوه قانونی سیاست‌ورزی و حکمرانی، «مردم ایران» در سیاست شاهان پهلوی جایی نداشتند. در چنین شرایطی سخن از امکان اصلاح‌پذیری و بازگشت حکومت به شیوه قانونی سیاست‌ورزی در چارچوب قانون اساسی (ادعایی که حتی تا همین الان هم برخی افراد و محافل سیاسی خیال‌پرداز به آن دامن می‌زنند) در تصور

هم نمی‌گنجید. به‌ویژه، طی دو دهه ۱۳۳۰-۱۳۴۰، تلاش‌های پیگیر جامعه ایرانی، برای بازگشت به قانون اساسی و اصلاح شیوه قانون‌گزیزانه و مردم‌ستیزانه حکمرانی محمدرضا شاه پهلوی (که دیگر به‌درستی بقای حکومت خود را در اتکای به حمایت کشورهای خارجی جستجو می‌کرد) با واکنش خشن و بلکه خونین حکومت پهلوی مواجهه شده بود.

در دهه ۱۳۵۰ هم شاه اساساً در مواجهه با مردم ایران، شأن و نسبتی خدایگان-بندگانی برای خود قائل شده بود. بنابراین چنان نبود که جامعه ایرانی، در اواسط دهه ۱۳۵۰، میان دو راهکار اصلاح حکومت و بازگشت به قانون اساسی مشروطه، یا انقلاب و براندازی حکومت مخیر شده باشد و نهایتاً راه انقلاب و نه اصلاح حکومت وقت را برگزیده باشد. با این توضیح که مدعای مضحک و کاریکاتوریستی «ایجاد فضای باز سیاسی» (که در آن باز هم همان کارگزاران مورد وثوق حکومت در دولت و دیگر مدیریت‌های ریزوکلان، جا به‌جا می‌شدند)، علاوه بر این که بسیار بسیار دیر هنگام بود، گستره عملی آن کمترین نسبتی با خواسته و مطالبات سیاسی ولو خوشبین‌ترین منتقدان میانه‌رو و اصلاح‌طلب وقت حکومت محض پهلوی هم نداشت. تا جایی که حتی حامیان تعیین‌کننده خارجی شاه (آمریکا و انگلیس) هم در آن برهه احتمال اصلاح‌پذیری حکومت را بسیار بسیار دور از ذهن و ناشدنی ارزیابی می‌کردند که نیک آگاه بودند انقلاب اسلامی سراسر گسترش یابنده ملت ایران، دیگر فرصتی برای بازگشت احتمالی به شیوه قانونی و مشروطه حکمرانی و سیاست‌ورزی در حیات سیاسی و اجتماعی ایران باقی نگذاشته است؛ وضعیت بازگشت‌ناپذیری که خود آن کشورها در تکوین، شکل‌گیری و گسترش آن شیوه نامیمون و تبه‌کارانه حکمرانی نقشی اساسی ایفا کرده بودند.

با چنین برآوردی هم بود که وقتی به‌سمع و نظر محمدرضا شاه رسانده شد که در جریان کنفرانس یا نشست سران چهار کشور آمریکا، انگلیس، فرانسه و آلمان غربی در جزیره گوادلوپ (در روزهای ۱۴ تا ۱۷ دی ۱۳۵۷)، از امکان تداوم حکمرانی او اظهار نومییدی شده و بلکه از لزوم خروج او از ایران سخن به‌میان آمده است، شاه را که از همان ابتدای سلطنت هم نسبتی به کلیت جامعه ایرانی نبود و سلطنت و قدرتش را هیچ مدیون مردم ایران نبود، گویی دستش آمد که باید به‌سرعت چمدان‌هایش را ببندد و در اولین فرصت ممکن (و بی‌آن که خواب کوروش را آشفته سازد) از کشوری که ادعا می‌کرد آن را به‌آستانه دروازه‌های تمدن بزرگ غلطانده است بگریزد. اگرچه این درست است که اعلام مواضع سران کشورهای شرکت‌کننده در کنفرانس گوادلوپ شخص محمدرضا شاه پهلوی را که تا آن هنگام هم بقایش در رأس قدرت را هیچ مدیون حمایت مردم ایران نبود و فقط و فقط مستحضر به‌حمایت و پشتیبانی هیأت حاکمه آمریکا و غرب بود، بیش از پیش به‌هم ریخت؛ اما همین‌جا هم این تذکر را بدهیم که برخلاف آنچه گاه و بیگاه ادعا می‌شود، انقلاب اسلامی مردم ایران کمترین تأثیری از گفت‌وگوها و

اظهارنظرهایی که سران چهار کشور مذکور در کنفرانس گوادلوپ در دل دریای کارائیب، در موضوع انقلاب ایران و جایگاه شخص محمدرضاشاه در تحولات جاری و ساری ایران کرده بودند نپذیرفت.

در آستانه برگزاری کنفرانس گوادلوپ در روزهای ۱۴-۱۷ دی ۱۳۵۷، همه آگاهان به‌امور در آن روزگار، در داخل و بیرون از ایران، به‌وضوح دریافته بودند که، رژیم محاضر پهلوی، محکوم به‌سقوط و سرنگونی بوده است، چه سران کشورهای یادشده از او و رژیمش قطع امید می‌کردند یا نمی‌کردند! و چنان نبود که قطع حمایت آمریکا و غرب از شاه به‌ناگهان موجب سقوط حکومت او و پیروزی انقلاب مردم ایران بشود؛ کما این‌که تا همان برهه برگزاری کنفرانس گوادلوپ هم کشورهای حامی رژیم پهلوی هر آنچه توانسته بودند در حمایت از او انجام داده بودند، بدون آن که توانسته باشند وقفه‌ای قابل اعتنا در فرایند انقلاب اسلامی ملت ایران ایجاد کنند. ضمن این‌که برخلاف اظهاراتی که سران آن کشورها در حاشیه کنفرانس گوادلوپ در موضوع تحولات انقلابی جاری و ساری در ایران کرده بودند، طی روزها و هفته‌های آتی هم به‌ویژه آمریکا و انگلیس، کماکان و بی‌هیچ تزلزلی به‌حمایت‌البتّه غیرمؤثر خود از رژیم در حال سقوط پهلوی ادامه دادند.

بنابراین، این ادعا که تصمیم‌سازی سران کشورهای شرکت‌کننده در کنفرانس گوادلوپ، ولو غیرمستقیم انقلاب مردم ایران را تأیید و به‌تبع آن موجبات سقوط زود هنگام رژیم پهلوی را فراهم آورد، افسانه‌ای بیش نیست. در آن برهه دیگر کاملاً آشکار شده بود که: انقلاب ایران پیروز خواهد شد و رژیم پهلوی سقوط خواهد کرد، چه کنفرانس گوادلوپ برگزار می‌شد و چه برگزار نمی‌شد!

اما در آن میان، سرنوشت محمدرضاشاه پهلوی در تبعید به‌مراتب از وضعیت پدرش رضاشاه در سال‌های تبعید (۱۳۲۰-۱۳۲۳) در جزیره موریس و آفریقای جنوبی هم مصیبت‌بارتر شد. از روزی که شاه در ۲۶ دی ۱۳۵۷ تهران را ترک کرد، تا روزی که در ۵ مرداد ۱۳۵۹ در قاهره پایتخت مصر بر اثر بیماری سرطان درگذشت، ۱۸ ماه و ۱۰ روز طول کشید. در این مدت نه‌چندان طولانی که اغلب هم گرفتار فرایند درمان بیماری علاج‌ناپذیرش بود، به‌ویژه، به‌دلیل آن‌که حامیان دیرپای خارجی‌اش (آمریکا و انگلیس) دیگر او را موجودی بی‌مصرف و بلکه مزاحم ارزیابی کرده و اجازه اقامت به‌وی ندادند مجبور شد ۷ بار (به‌طور متوسط هر ۸۰ روز یک بار) در کشورها و سرزمین‌های مختلف جا عوض کرده، در به‌دوری تحقیرآمیز و دردناک بسیاری را تجربه کند: او از تهران که پرواز کرد مستقیم به‌مصر رفت؛ اما کمتر از یک هفته بعد و در ۲ بهمن ۱۳۵۷ مجبور شد به‌مراکش

برود؛ کمتر از ۷۰ روز بعد در ۱۰ فروردین ۱۳۵۸ شاه ناگزیر به باهاما رفت؛ و باز هم حدود ۷۰ و یکی دو روز بعد در ۲۰ خرداد ۱۳۵۸ باهاما را به قصد مکزیک ترک کرد؛ با بحرانی شدن اوضاع بیماری سرطان به سرعت پیش‌رونده‌اش آمریکایی‌ها با اما و اگرهای بسیار در ۳۰ مهر ۱۳۵۸ اجازه دادند شاه در یک وضعیت اضطرار و به‌عنوان درمان بیماری وارد آن کشور شود؛ و این پنجمین بار بود که شاه از هنگام ترک تهران در همان برهه کوتاه خروج از ایران ناگزیر کشور عوض می‌کرد (آن‌هم در شرایطی که میزبانان به‌سرعت از این میهمان مزاحم و دردسرساز به‌ستوه آمده و دائم تلاش می‌کردند در اولین فرصت از شر او خلاص شوند!) آنچه بود شاه فقط حدود ۵۴ روز اجازه یافت به‌عنوان معالجه بیماری‌اش در آمریکا توقف کند و در ششمین مقصد در ۲۴ آذر ۱۳۵۸ راهی پاناما شد.

شاه نهایتاً در ۳ فروردین ۱۳۵۹ از حکومت مصر اجازه اقامت گرفته به قاهره رفت. شاه کمی بیش از ۴ ماه بعد در ۵ مرداد ۱۳۵۹ در گذشت و در مسجد رفاعی قاهره به خاک سپرده شد. و این پایان عمر دیکتاتوری بود که سالیانی طولانی مستبدانه بر مردم سرزمینش حکم رانده بود.